



سفرنامه حجت الاسلامی راديو معارف

پنجمین شماره پيغام

پروژه نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

● حجت الاسلام بیات
مدیر راديو معارف

آهنگ سفر

وقتی در اثر تراکم کاری فقط بین خانه و محل کار تردد می کنی و حتی فرصت رفتن در شهر را نداری، محدود می شوی و طبعاً دنیا را در همین حد و اندازه ارزیابی می کنی. این حالت برای کسی که در رسانه ای سراسری تلاش می کند، می تواند خطرناک باشد.

از آیه «سیروا فی الارض» الهام می گیری و تلاش می کنی سفری را به بیرون از مرزها سامان بدهی. با موقعیت و امکاناتی که داری شاید سوریه و لبنان از همه جا مناسب تر باشد. نیمه شهریور اولین جرقه ها زده می شود، اما برای اولین بار باید کاملاً جوانب این

سفر سنجیده شود، در حد خود کار بدیع و بزرگی است. با چه کسانی، کی، با چه وسیله و هزینه ای...؟ دست به کار می شوی و آنچه را ممکن است در این سفر با آن مواجه شوی روی کاغذ می آوری. مسئولیت سنگینی است. باید دقیقاً برنامه ریزی کنی تا خاطره خوشی در دل ها بماند. کلیات سفر معلوم می شود: ۱۴ نفر از مدیران و برنامه سازان در تاریخ ۲۰ مهرماه با مینی بوس هیوندای سازمان به مدت دوازده روز. زودتر از آن مقدور نیست، زیرا عده ای باید در آزمون استخدامی شرکت کنند. کارهای مسابقه «او خواهد آمد» که تقریباً بهانه این سفر است - هم بسیار

زیاد است. باید دوستان باشند و کمک کنند. تمام اتفاقاتی که باید قبل از سفر بیفتد زمان بندی می شود. گرفتن ویزا، ترانزیت ماشین و مجوزهای لازم و....

برنامه به گونه ای است که سه- چهار روز قبل از ماه مبارک رمضان بتوانیم برگردیم. اسامی همراهان نهایی می شود. همه دوستان به ویژه آقایان اسماعیلی برای هزینه ها اسفندیار برای هماهنگی، حامدی برای ویزا و گذرنامه، صالحی برای ترانزیت ماشین و طبیبان برای تهیه وسایل مورد نیاز، با جدیت تلاش می کنند.

متوجه می شویم آزمون پنج روز به تأخیر افتاده و طبیعاً سفر هم به تعویق می افتد. از جهتی فرصتی است برای انجام کارها و از طرفی زمان ما، بسیار کم. به ناچار باید قید یکی دو روز از ماه مبارک رمضان را هم بزنیم.

ترانزیت ماشین به سختی انجام می گیرد. گویا اولین بار است که مینی بوس در این مسیر ترانزیت می شود. با اینکه آقای کردان مجوز خروج ماشین را داده است؛ اما گفته می شود ماشین های دولتی اجازه خروج ندارند. امیدوار و جدی کار را پیگیری می کنیم. دو روز قبل از زمان مقرر همه کارها تمام می شود، فقط می ماند گرفتن ویزا. چون حامدی پای کار است مشکلی نداریم. غروب پنجشنبه تمام کارها چک می شود و طبق برنامه همه چیز آماده حرکت است با احتمال اینکه ممکن است اجازه خروج ماشین را ندهند.

ماشین هم کاملاً آماده است. باربند، باک اضافه، پرده. ماشین با برچسب های فسنوری در دو طرف و عقب آن، جلوه دیگری پیدا کرده. کلمه TOURIST غلط انداز است، اما چاره ای نداریم باید چهره ماشین را از اداری بودن خارج کنیم تا با وجود همه مجوزها به ما گیر ندهند.

آغاز حرکت

ساعت ۱۲ ظهر جمعه ماشین جلوی شبکه لنگر انداخته، در انتظار هیئت اعزامی به سوریه و لبنان. وسایل اضافی در باربند جای می گیرد. منتظر می مانیم تا سایر دوستان برسند. برخی از خانواده ها و همکاران برای بدرقه آمده اند. «نایب الزیاره همه باشید»، آخرین جمله ای است که هنگام خداحافظی می شنوی همراه طنز و... با رویی گشاده از آنان خداحافظی می کنیم.

ساعت ۱۴ مینی بوس هیوندا با قیافه ای توریستی با ۱۳ نفر از همکاران حرکت می کند (چون غلام پور از آمدن منصرف شد) مقصد تبریز است و با مرکز صداوسیما استان هماهنگ شده تا شب در آنجا چند ساعتی استراحت کنیم.

چون راه طولانی است باید در حال حرکت شام بخوریم. چه شامی؟ نان خشک معروف قم، پنیر و انگوری که بین راه از خانه پدر آقای صالحی در تاکستان برداشته ایم.

ساعت یک بامداد است، توقف در مقابل خوابگاه صداوسیما چرتمان را پاره می کند و تعویض شیفت حراست و بی اطلاعی از هماهنگی قبلی حالمان را می گیرد، اما با لطائف الحیل او را قانع می کنیم چند ساعتی استراحت کنیم.

بعد از نماز صبح بی هیچ معطلی باید به سمت مرز بازرگان حرکت می کردیم تا اول صبح بتوانیم از مرکز بگذریم ساعت هشت است به شهر مرزی ماکو رسیده ایم. نگران سوخت ماشین در مسیر ترکیه هستیم. قیمت گازوئیل آنجا سرسام آور است. حدوداً ۵۰ برابر ایران، یک ۲۰ لیتری ۱۴ هزار تومان. وسوسه می شویم و از باب احتیاط سه دله را هم پرمی کنیم تا شاید در طول مسیر به کار بیاید. چون مطمئن می شوند برای فروش نمی خواهیم و از صداوسیما هستیم، با ما همکاری می کنند. انصافاً صداوسیما، سازمان محبوب و معروفی است. در اثر سوراخ بودن دله ها، ماشین بوی گازوئیل می گیرد. باید تحمل می کردیم.

ساعت، نه بامداد ران نشان می دهد و مادر گمرک ایران هستیم. خوشبختانه مسئول گمرک قمی است و رادیو معارف را می شناسد. با احترام و سهولت کارهای خروج را انجام می دهد و به راحتی از مرز خارج می شویم.

ترکیه

وقتی از ایران بیرون می رویم احساس غریبی، به ما دست می دهد.

در اولین لحظات ورود به ترکیه دو چیز نظر ما را

جلب می کند، یکی مساجد با مناره های بلند و

معماری زیبا که گویای حضور اسلام در مناطق

جنوبی این کشور است و دیگر دیش های

ماهواره که بر بام ها و تنه درخت ها جای گرفته

است؛ حتی در روستاهای کوچک و مخروبه.

با تجربه ای که آقای اسماعیلی از راه زمینی سوریه دارد از دو جهت نگرانیم: حق و حساب های بی مورد و همراه داشتن گازوئیل، (البته آنجا باید بگوییم مازوت).

بالاخره حق و حساب ها را می دهیم. داخل ماشین بی شباهت



صمیمی در کارها مشارکت می کنند. فضای مسافرت کاملاً با فضای شبکه متفاوت شده است. گه گاهی نوارهای درخواستی پخش می شود و حال و هوایی به ماشین می دهد.

کم کم چتر شب باز می شود و آفتاب را از چشمان ما پنهان می کند. در شهر بتلیس مسجدی است که معمولاً زائران ایرانی آنجا نماز می خوانند. شهری کوهستانی است شبیه شهرهای شمال کشور خودمان. اتوبوسی در حال برگشت هم آنجا توقف کرده، انسان احساس غریبی نمی کند. پس از اقامه نماز مسیر را ادامه می دهیم تا خود را به شهرگردنشین دیاربکر برسانیم. حدوداً چهار ساعت راه تا آنجا مانده است. هوا تاریک است و تنها تابلهای کنار جاده و دیش های سفید خط جاده دیده می شود.

ساعت ۱۱ شب است و ما در شهر بزرگ و گردنشین دیاربکر با آپارتمان های کوچک و بزرگ باید استراحت کنیم؛ کنار خیابان در پیاده رویی در پناه آپارتمانی نیمه کاره. اینجا با وجود آب و سرویس غیربهداشتی آن هم برای غریبه های زبان نفهم هتل است. چای می تواند در این هوای نسبتاً سرد خستگی را رفع کند. عده ای می خوابند و بعضی هم که در اثر نبودن چای قیافه معتادان را به خود گرفته اند کنار پیک نیک منتظرند.

ساعت چهار صبح سوز سرما از خواب بیدارت می کند. همه از خستگی وارفته اند. اما ناچاری مثل سربازخانه ها آنها را بیدار کنی. بچه ها، بریا، آماده باشید، رفتیم. آنها هم ترجیح می دهند خواب را در ماشین ادامه دهند.

صدای اذان از مناره ای سبزرنگ به گوش می رسد. ترجیح می دهیم نماز را بخوانیم و حرکت کنیم. شهر اروفه هم برای صبحانه و استراحت مناسب است آنجا زیارتگاهی دارد که گفته می شود، محل به آتش کشیدن حضرت ابراهیم - علیه السلام - است. در بالای تپه سنگی هم دو ستون سنگی دیده می شود که می گویند همان منجیقی است که با آن، پیامبر الهی را به خرمن آتش

به پمپ بنزین نیست با بوی مازوت مأموران گمرک ترکیه مشکوک می شوند و همه جای ماشین را می گردند. صندوق عقب، و دله ها شک آنها را به یقین تبدیل می کند. باید آنها را بگذاریم و برویم. برای آنها حدود ۴۰ هزار تومان کاسبی است. در گمرک ترکیه با فاصله ۵۰ متر از مرز ایران فروشگاه بزرگی است که انواع ویسکی ها را عرضه می کند بارنگ ها و اندازه ها و حتماً خواص مختلف ...

تلاش می کنیم زودتر از دست ترک ها آزاد شویم، بعد از انجام امور گذرنامه ها حرکت می کنیم. در اولین لحظات ورود به ترکیه دو چیز نظر ما را جلب می کند، یکی مساجد با مناره های بلند و معماری زیبا که گویای حضور اسلام در مناطق جنوبی این کشور است و دیگر دیش های ماهواره که بر بام ها و تنه درخت ها جای گرفته است؛ حتی در روستاهای کوچک و مخروبه.

ساعت ۱۱ صبح است. چون به راه آشنا نیستیم باید از نقشه کمک بگیریم و مسیر را معلوم کنیم. حدوداً دو ساعتی است جاده های نه چندان مناسب را درمی نوردیم و از دور، آبی نسبتاً وسیع نظر ما را جلب می کند. نقشه می گوید دریاچه وان است و همراهان خوردن نهار و شستن ماشین را در ساحل آن پیشنهاد می کنند.

دریاچه، ساحلی خلوت و کویری دارد با آبی شور و کناره هایی آلوده، چندان آبادانی در اطراف آن نیست. در طول جاده پی نقطه ای می گردیم تا بتوانیم به راحتی ماشین را بشویم و از بوی مازوت راحت شویم.

ساعت حدوداً یک بعد از ظهر است. همه دست به کار می شوند. شستن ماشین تمام و زیرانداز برای استراحت و نهار پهن می شود. دلت می خواهد تنی به آب بزنی، اما رغبت نمی کنی. کنسروهای رنگارنگ برای باز شدن صف گرفته اند. ماهی، مرغ، لوبیا، بادمجان و... هر کس به سلیقه خود باز می کند.

ساعت چهار بعد از ظهر است و راهی طولانی در پیش داریم. نقشه می گوید شهرهای مهمی را باید پشت سر بگذاریم. بتلیس، دیاربکر، اورفه و... تا به شهر مرزی قاضی عنتب برسیم.

قدم به قدم پمپ بنزین سبز شده است بدون اینکه مشتری داشته باشد با اینکه تعداد ماشین بسیار کم است و جاده در اختیار توست اما رعایت قوانین راهنمایی و رانندگی در ترکیه جدی است. مخصوصاً سرعت و سبقت غیرمجاز جریمه سنگینی دارد. پرداخت جریمه ۱۰۰ دلاری برای سرعت بیش از ۸۰ کیلومتر حواس راننده ها را جمع تر می کند.

صالحی و طبیان بار سنگین راندن را به دوش می کشند و مسیر را بین خود تقسیم می کنند، مردانی متواضع و سخت کوش، دوست داشتنی و مؤدب، روحیات همسفران به هم می خورد. خیلی گرم و

افکنده اند و در پایین آن همان جایی که محل آتش بوده؛ حوضی است با ماهی های سیاه و درشت. مردم معتقدند ماهی ها را نباید کسی صید کند. کمی با ماهی ها سرگرم می شویم؛ تا تکه نانی بین آنها می افتد همه جمع می شوند و مانند گدازه کوه آتش فشان خود را بالا می کشند.

می گویند محل تولد حضرت ابراهیم -علیه السلام- هم آنجا است؛ هر چند معلوم نیست که این اقوال چقدر سندیت دارد، اما به قصد قربت و تبرک آنجا را زیارت می کنیم و آماده می شویم برای حرکت.

مقصد قاضی عنتب است، شهر مرزی ترکیه. از آنجا تا مرز سوریه ۵۰ کیلومتر فاصله است. ساعت ۱۴ مناره های مسجد قاضی عنتب از پستی و بلندی های شهر خودنمایی می کند. باید به خیابان ایرانی ها برویم. خوشبختانه صالحی، ترکی بلد است نشانی را می پرسد و به راحتی خیابان را پیدا می کنیم. در این شهر همه اتوبوس های ایرانی چند ساعتی می مانند برای استراحت، خرید و از همه مهم تر خرید مازوت. به محض اینکه ماشینی از راه می رسد گاری ها بادله های رنگارنگ اطراف آن را می گیرند و خیال راننده را راحت می کنند. دو طرف خیابان رنگ و بوی «مازوت» گرفته، کاسبی خوبی است. مشروع یا غیر مشروع نمی دانیم!

خیابان کاملاً خلوت است. پس از نماز، نهار و مختصری خرید، شهر را به مقصد سوریه ترک می کنیم. جاده ها خراب است و حدوداً یک ساعت تا مرز باقی مانده است؛ هنوز هوا روشن است که پرچم قرمز با ستاره و ماه پایان خاک ترکیه را نشان می دهد. وارد گمرک می شویم و تقریباً بدون مشکل، البته با دادن ۱۰۰ دلار جریمه از شرشان رها می شویم. کمی جلوتر گمرک سوریه است با پرچم و تصویر بشار اسد. مأموران سوری که می فهمند ما از صداوسیما هستیم کمی حساس می شوند و کنترل گذرنامه ها را به سختی انجام می دهند.

برای استعلام از بالا حدوداً ما را دو ساعت معطل می کنند. اسامی و مسئولیت ها را می پرسند. رئیس الاذاعه، معد الاذاعی، محرر، سائق و... مشاغلی است که جلوی اسامی دوستان نقش می بندد. اما قیافه های سفرزده، ژولیده و خسته ما خیلی با این عناوین نمی خواند و شاید این وضعیت شک آنها را بیشتر می کند. دانستن زبان چقدر در دیار غربت به ما کمک می کند. هر جور شده گلیم خودمان را از آب بیرون می کشیم و ناچار برای رتق وفتق امور باید مترجم هم بشوی. از گمرک سوریه هم رها می شویم. هوا تاریک است. آقای اسماعیلی که طعم سفر زمینی به سوریه را قبلاً چشیده است با همه سختی ها و مشکلات می گوید: «تا اینجا خیلی راحت آمدم، با ما خیلی خوب برخورد کرده اند».

سوریه

هوا تاریک شده است. از روی نقشه شهر حلب را نشانه می رویم، حدوداً ۶۰ کیلومتری تا آنجا فاصله است. همه ماشین ها برای زیارت «مشهدالحسین» به این شهر می آیند، جایی که در مسیر اسارت اهل بیت امام حسین -علیه السلام-، سرهای شهدا را آنجا گذاشته اند.

پس از ساعتی وارد شهر می شویم. به راحتی مقصد را پیدا می کنیم. اکنون در دومین شهر سوریه قرار داریم با حدود سه میلیون جمعیت. شهری قدیمی که جاهای دیدنی بسیاری دارد. اما افسوس که فقط برای استراحت در آنجا فرصت داریم. «مشهد الحسین» خلوت است فقط یک اتوبوس در آنجا دیده می شود، ما هستیم و محیط ساکت و زیارتگاه و امکانات اطراف آن.

نماز را در کنار ضریح «رأس الحسین» می خوانیم. در آنجا حال و هوای غریبی به انسان دست می دهد، دلت می شکند، هوس می کنی زیارت عاشورایی بخوانی و ذکر مصیبتی و اشکی بریزی.

حیاط آن، جای مناسب و ساکتی است برای استراحت. قرار است شب را آنجا بمانیم و بعد از نماز صبح به دمشق برویم. سه روز غذای گرم نخورده ایم، کم کم مشغول خوردن نان خشک و پنیر می شویم که مرغ تنوری می رسد و بعد از استراحت، نزدیک نماز صبح صدای مناجات عربی از گلدسته های مساجد بیدارت

در سوریه خبری از شبکه های استانی و محلی نیست؛ فقط در استان حلب یک رادیوی محلی فعالیت می کند و بس.

می کند، بقیه را هم بیدار می کنی مثل سربازخانه. چاره ای نیست باید به دمشق برویم حدوداً ۴۰۰ کیلومتر راه داریم.

خوشبختانه مسیر حلب تا دمشق اتوبان است با نقطه هایی در حال تعمیر. حُصص، شهر بزرگی است که تقریباً وسط راه قرار گرفته، از سه راهی این شهر به اشتباه راه بغداد را پیش می گیریم، وقتی از مردی آدرس را می پرسیم فرصت را غنیمت می شمارد و سوار می شود، مقصد او هم دمشق است و خوشحال که در جمع ایرانیان قرار گرفته. با او به عربی وارد صحبت می شویم، اسم او ابواحمد است؛ خلبان هوایمای نظامی. کمی از حال و هوای سوریه برایمان می گوید و موضوع تحریم آمریکا. خانه او در حُصص است و علاقه مند به نهج البلاغه. نشانی خود را با خط

زیبای عربی برایمان می نویسد تانهج البلاغه ای برایش بفرستیم. از اینکه ما مسئولان رادیو هستیم خیلی تعجب می کند. چون جوان هستیم خیال می کند همه ما مجردیم.

بین راه نزدیک دمشق مرقد حجر بن عدی است، یکی از صحابه علی - علیه السلام - پس از زیارت آنجا، راه پایتخت سوریه را پی می گیریم. کم کم خانه های دمشق پیدا می شود، شهری غبارزده و دودآلود، در اوایل شهر ابو احمد با ما خداحافظی می کند و اصرار دارد در راه بازگشت به خانه او برویم، متقابلاً ما هم از او دعوت می کنیم به قم بیاید.

دمشق

مقصد ما زینبیه است تا ببینیم از سفارت، دفتر مقام معظم رهبری و دفتر صداوسیما در سوریه چه امکانات و برنامه هایی برایمان تدارک دیده اند. مرقد زینب کبری - علیها سلام - در حاشیه شهر دمشق حدود ۱۰ کیلومتری آن است، اما متصل به شهر. از دور گلدسته های مرقد عقیده بنی هاشم دل ها را کربلایی می کند. در خیابان منتهی به

دمشق رنگ و رویی کاملاً کهنه و قدیمی دارد با آب و هوایی غبار آلود. تقریباً رشد بازسازی و نوسازی در آنجا صفر است. آنچه نظرها را جلب می کند تصاویر کوچک و بزرگ حافظ و بشار اسد است و دیش های بزرگی که بر هر بامی خودنمایی می کند. گاهی از این که چگونه سقف خانه های مخروبه وزن دیش را تحمل می کند تعجب می کنی.

در سوریه تنها ۴۰۰ هزار شیعه زندگی می کنند که بیشتر در حلب، حمص و دمشق سکونت دارند.

جمله «قائدنا الی الابد سیدنا حافظ اسد» در جای جای شهر دیده می شود. می گویند زمان حافظ اسد وضعیت فرهنگی بهتر بوده، اما بعد از آن آزادی بیشتری به مردم داده شده است.

ساعت سه بعد از ظهر روز دوشنبه را نشان می دهد. سه روز است خانواده ها اطلاعی از ما ندارند. هر کس تلاش می کند که به خانواده تلفن بزند. نداشتن تلفن هم در سرزمین غریب مصیبتی است. قرار است فردا از طرف سفارت ایران در سوریه یک تلفن



در بازدید از بخش های مختلف رادیو سوریه کهنگی و فضای تنگ و استودیوها و تجهیزات بسیار قدیمی و محدود، نظرها را جلب می کند. از بخش های خبر، استودیوها و پخش و... بازدید می کنیم و به عظمت صداوسیما خودمان پی می بریم.

حرم تابلوهای کوچک و بزرگ دیده می شود. سمت چپ خیابان، تابلویی ما را متوقف می کند: «مکتبه الامام الخامنه ای».

چند دقیقه ای منتظر می مانیم تا تکلیف روشن شود. برای اقامت در سوریه به خانه جناب آقای حائری مسئول واحد فرهنگی دفتر مقام معظم رهبری می رویم. او خانواده را به ایران فرستاده. طلبه فعالی است اهل خوزستان که چون به خوبی عربی صحبت می کند ۲۰ سالی است در سوریه و لبنان به امرتبلیغ مشغول است با کوله باری از تجربه و خاطره. خانه استیجاری او جایی مناسب است. در طبقه دوم با همه امکانات مستقر می شویم.

همراه در اختیارمان قرار بگیرد.

برنامه های روز سه شنبه هماهنگ شده است: ساعت نه جلسه با سفیر ایران در سوریه، ساعت ۱۱ بازدید از رادیو و تلویزیون سوریه و ساعت سه عصر، جلسه با سرپرست دفتر مقام معظم رهبری، نهار هم میهمان دفتر هستیم.

الحمدلله بدون هیچ مشکلی تا اینجای سفر خوب سپری شده است. برنامه مرقد حضرت رقیه - علیه السلام - بعد از نماز صبح بهتر است. چون اطراف آن خیلی شلوغ است. شب هم وقت مناسبی است برای زیارت مرقد حضرت زینب - سلام الله علیها - حرم

تقریباً خلوت است. گاهی کنار ضریح فقط تو هستی و حرف های دلت. آنجا که می روی همه مصیبت های عقیده بنی هاشم در دلت صف می بندد. نمی دانی کدام را ززمه کنی. زیارت نامه را که دست می گیری گویا گام به گام با او همراه می شوی و تو هم گفت و گوهای آن برادر و خواهر را در صحرای عشق می شنوی. محل زینبیه خیلی به هم ریخته است. سیم های برق مثل کلاف سردرگم خود را از تیرهای برق آویزان کرده اند، مثل تار عنکبوت که در هم تنیده و پاره شده باشد.

روز سه شنبه (۸۲/۷/۲۹) بعد از صبحانه حرکت می کنیم تا طبق وعده قبلی ساعت نه در سفارت خانه باشیم. از آنجا که آقای شیخ الاسلام- سفیر ایران در سوریه- بناست جابه جا شود و چند روزی در حال خداحافظی با مسئولان سوری است، جلسه با آقای دکتر رکن آبادی معاون ایشان برگزار می شود. نشست صمیمانه با صحبت های جذابی درباره موقعیت های ایران در منطقه و حمله اسرائیل به خاک سوریه. با تحلیل های جذاب ایشان. نیم ساعتی بیشتر نمی توانیم در سفارت بمانیم چون قرار بعدی ساعت ۱۱ جلوی رادیو و تلویزیون سوریه است.

رادیو و تلویزیون سوریه

ساعت ۱۱ از دور ساختمانی قدیمی نمایان می شود که روی آن نوشته شده «اداره الاذاعة والتلفزيون». مطمئن می شویم که در برنامه بعدی تأخیر نکرده ایم. چند دقیقه معطل می شویم تا وارد ساختمان شویم.

با هماهنگی قبلی، مدیر رادیو سوریه آماده استقبال از هیئت رادیو معارف است. وارد ساختمان می شویم. از ساختمان پنج طبقه فقط یک طبقه سهم رادیوهای سوریه است. حدوداً ساعت ۱۷:۳۰ وارد اتاق مدیر رادیو می شویم. به تعداد همه صندلی مهیا شده است. سوری ها با ایرانی ها خیلی محترمانه برخورد می کنند، به ویژه وقتی همکار ایشان باشی به گرمی از ما استقبال می کنند. مسئول رادیو از تشکیلات رادیو و تعداد شبکه ها، با زبان عربی فصیح و شیرین سخن می گوید. شبکه های رادیویی آنها عبارت اند از: **اذاعة الشباب، اذاعة الشعبی و اذاعة العامه.**

در سوریه خبری از شبکه های استانی و محلی نیست؛ فقط در استان حلب یک رادیوی محلی فعالیت می کند و بس.

پس از اتمام صحبت های ایشان، ما هم متقابلاً به زبان عربی وضعیت رادیو ایران و تعداد شبکه های سراسری و استانی را تشریح می کنیم: «توجد فی ایران اذعات مختلفة الشاملة: اذاعة القرآن، اذاعة المعارف، اذاعة الشباب، اذاعة الصحة، اذاعة الرياضه و...»

آنها از وجود این همه رادیو با موضوعات مختلف و

مستقل... تعجب می کنند.

پس از معارفه و توضیحات کلی، آماده می شویم، تا بخش های مختلف رادیو را ببینیم. علی القاعده نباید چیز جدیدی باشد، چون برای اهالی رادیو تجهیزات و وسایل کاری و ساختمان جاذبه چندانی ندارد اما آشنایی با بخش های مختلف و وضعیت و محیط کاری می تواند برای ما تجاربی را به همراه داشته باشد. برنامه های مذهبی تقریباً صفر است مگر به بهانه ماه رمضان یا برنامه های خاص.

کهنگی و فضای تنگ و استودیوها و تجهیزات بسیار قدیمی و محدود، نظرها را جلب می کند. از بخش های خبر، استودیوها و بخش و... بازدید می کنیم و به عظمت صداوسیما خودمان پی می بریم. زیر لب همه اعضای گروه می گویند: «بابا بازم شبکه و صداوسیما خودمان».

فرصتی برای بازدید از بخش تلویزیون نیست. تنها دو شبکه تلویزیونی دارند که برنامه های مفید آن بیشتر نقش میان برنامه را دارد و تحت الشعاع موسیقی و پایکوبی قرار گرفته است. فیلم های خارجی آنها عمدتاً زیرنویس می شود و دوبله به دلیل مشکلات و هزینه های بالای آن به ندرت اتفاق می افتد.

در فیلم های وارداتی صحنه هایی دیده می شود که در زمان حافظ اسد باید حذف می شدند. دیش های بیشتر روی ماهواره عرب تنظیم شده است و حدود ۹۰ شبکه قابل دریافت است. شبکه های ایران با شفافیت کامل، مونس خوبی برای ایرانیان و علاقه مندان به این مرز و بوم است.

از آنجا که ساعت ۱۳ با دفتر مقام معظم رهبری وعده کرده ایم، با تأخیر ساختمان رادیو و تلویزیون را به قصد دفتر ترک می کنیم. نهار میهمان آنجا هستیم. غذا تهیه می شود و به باغی در اطراف دمشق می رویم که به دفتر مقام رهبری در سوریه تعلق دارد.

پس از صرف نهار برای جلسه به دفتر برمی گردیم. پس از دقایقی با جناب آقای انصاریان، اخوی حاج حسین انصاریان، سرپرست دفتر جلسه صمیمانه برگزار می شود.

با سوابق طولانی و با آشنایی که ایشان از رادیو معارف و صداوسیما دارد پیشنهادهای خوبی مطرح می شود. استفاده کردن از عناصر جذاب و صداهای خوب مورد تأکید ایشان است.

برنامه های متراکم روز سه شنبه هم تمام می شود و باز شب فرصت خوبی است برای زیارت. فردا چهارشنبه (۸۲/۷/۳۰) قرار است به سمت لبنان حرکت کنیم. چون جای مناسبی برای استقرار است. ترجیح می دهیم جز زیرانداز و لوازم ضروری چیزی همراه نبریم. سوریه جاهای زیارتی بسیاری دارد اما می گذاریم برای بعد از برگشتن از لبنان.

باید زودتر استراحت می کردیم تا صبح بتوانیم به موقع خودمان را به مرز برسانیم. با هماهنگی دفتر نمایندگی صداوسیما ساعت برنامه های بازدید در لبنان معلوم شده است: ساعت ۱۴ تلویزیون المنار و ۱۶ رادیو النور. برنامه دیدار از جنوب لبنان را هم باید آنجا هماهنگ کنیم.



ساعت هشت صبح است و همه آماده حرکت به سوی لبنان هستیم. از دمشق تا بیروت حدود ۸۰ کیلومتر است. از آنجا که در لبنان هم مازوت گران است قبل از رسیدن به مرز، باک اصلی و اضافه را پرمی کنیم. مقداری هم تخمه برمی داریم برای سرگرمی بین راه. ورود ایرانی ها به لبنان کمی مشکل است. علت آن را نمی دانیم.

لبنان

برخلاف گمرک های ایران، ترکیه و سوریه که فاصله چندانی با هم ندارند، حدوداً ده کیلومتر باید برویم تا به مرز لبنان برسیم. چون به دعوت المنار می رویم چندان گیر نمی دهند اما با این حال حدود یک ساعت معطل می شویم. لبنان اگرچه تداوم همان آب و خاک است اما مظاهر آن سرزمین به تدریج متفاوت می شود و پستی و بلندی ها به مرور سبزتر. شاید علت آن است که کم کم به دریای مدیترانه نزدیک می شویم.

حدوداً ۵۰ کیلومتر باید برویم تا به بیروت برسیم هر چه رو به بیروت می روی تابلوهای تبلیغاتی، با مظاهر اروپایی، اطراف جاده بیشتر می شود. باید جاده پرپیچ و خم و کوهستانی را پشت سر بگذاریم. ساعت حدود ۱۳ است و ما وارد بیروت شده ایم؛ مسافرانی ناآشنا به همه جا. لهجه غلیظ محلی لبنانی ها کاملاً با سوری ها متفاوت است، باید آنها را مجبور کنی فصیح صحبت کنند در غیر این صورت زبان آنها را نمی فهمی. چندین بار ماشین سرعت خود

را کم و گاهی توقف می کند، وقتی می گوید «تلفزیون المنار وین؟» تقریباً همه نشانی آن را می دانند اما چون فاصله ما تا آنجا بسیار زیاد است باید مرتب سؤال کنیم.

کم کم به مقصد نزدیک می شویم. با دیدن تابلوی «لجنة الامداد الامام الخميني» و تصاویر «امام» و «آقا» احساس عجیبی به ما دست می دهد. چقدر ایران و ایرانی در این نقطه زمین نفوذ و احترام دارد! چقدر جمهوری اسلامی در این دیار دور افتاده عزت دارد! احساس غرور می کنیم و ناخودآگاه حدیث نفس می کنیم که: «خدا امام را رحمت کند، چه عزتی چه حماسه ای.»! تقریباً در همه جای لبنان، به ویژه مناطق شیعه نشین، تصاویر امام و رهبر به چشم می خورد. «جاده الامام الخميني»، خیابانی است در قلب بیروت و نزدیکی محلی که المنار در آنجا قرار دارد. جلوی کمیته امداد توقف می کنیم تا آدرس را کاملاً بپرسیم. در کمیته امداد با قصیر آشنا می شویم. او چند سالی در ایران و قم بوده است. از دیدن ما خوشحال می شود و همراه ما تا آنجای آید و برمی گردد.

ساعت ۱۴ است و ما جلوی تلویزیون المنار. با احترام از ما استقبال می شود. اجازه فیلم برداری نداریم مگر با اجازه مسئولان که اجازه می دهند. خانم محجبه و باوقاری موظف است ما را برای بازدید از قسمت های مختلف این شبکه اسلامی راهنمایی کند، نام او فاطمه است. عربی فصیح و شمرده صحبت می کند. برای فهمیدن و ترجمه و مکالمه با او نیاز نیست خودت را به زحمت بیندازی اما خدا نکند چند کلمه عربی محلی و لبنانی بگویند. باید تلاش کنی کلمات درهم کوبیده را از هم جدا کنی تا بدانی منظور او چیست. تنها سه طبقه از یک آپارتمان در اختیار این شبکه تلویزیونی است.

پوشش نسبتاً خوبی دارد؛ از طریق ایستگاه های زیرزمینی در سوریه، اردن و فلسطین قابل دریافت است و از طریق ماهواره در جاهای دیگر. به نظر می رسد با جذابیت های معنوی که در این شبکه دیده می شود در آن برهوت معنویت مشتریان خوبی داشته باشند.

از همه قسمت ها بازدید می کنیم. وقتی درباره برنامه هایی می پرسیم که مستقیماً به مسائل دینی مربوط است پاسخ می شنویم: «ما در چارچوب دین نسبت به همه ابعاد مختلف زندگی برنامه سازی می کنیم اما حدوداً ۴۰٪ از آنها برنامه های مذهبی است.» متقابلاً ما هم نسبت به برنامه های رادیو توضیحاتی می دهیم و آنها از اینکه چنین رادیویی در ایران وجود دارد خوشحال می شوند. از آنها دعوت می کنیم به ایران، قم و رادیو معارف بیایند.

المنار زیر نظر «حزب الله» اداره می شود و همه شئون اسلامی در آنجا به خوبی رعایت می شود. خانم ها بسیار متین و محجبه اند. تنها برخی میهمانان برنامه ها، با چهره ای غیراسلامی به این شبکه

برای هیئت ما سیستم تمام دیجیتال رادیو نور تجربه خوبی است. این رادیو تنها در زیر زمین و طبقه همکف آپارتمانی مسکونی جای گرفته است، با کمتر از ده اتاق و آرشیو و تنها یک دستگاه رایانه و کیس والسلام؛ ناخود آگاه به یاد آرشیو رادیو معارف می افتیم که گنجینه ای است در حال نابودی.



مدیر رادیو نور آقای مثنیٰ عکنان، در انتظار هیئت رادیو معارف در محل کار خود مانده است. تقریباً در ساعت مقرر رسیده ایم. چند دقیقه تأخیر برای ما که آشنایی چندانی با آنجا نداریم، بدون اشکال است. به گرمی از ما استقبال می شود. مسئول آرشیو، خبر، روابط عمومی و... در جلسه حضور دارند.

همه تلاش می کنند از این رادیو ره توشه خوبی بردارند؛ زیرا مشابهت های زیادی با کار ما دارد. گفت و گو آغاز می شود. جمله به جمله مطالب را برای دوستان ترجمه می کنی و اگر دوستان سوالی دارند برایشان پاسخ می گیری.

لازم است رادیوهای ایران از جمله رادیو معارف در آنجا به خوبی معرفی شوند. از اینکه رادیویی با محتوای کاملاً دینی ۲۴ ساعت برنامه پخش می کنند، متعجب می شوند و کار این رسانه را بدون موسیقی سازی بسیار بعید می شمارند.

کم کم پی می بریم که تمام سیستم آنها دیجیتالی است و نوار ریل در چرخه تولید و پخش آنها جایی ندارد. از اولین گام برنامه سازی تا آخرین گام پخش برنامه ها همه بخش ها دیجیتالی است. کیفیت، سرعت، دقت و سهولت کار آنها با ریل و آنالوگ اصلاً قابل مقایسه نیست.

برای هیئت ما سیستم تمام دیجیتال رادیو نور تجربه خوبی است. این رادیو تنها در زیر زمین و طبقه همکف آپارتمانی مسکونی جای گرفته است، با کمتر از ده اتاق و آرشیو و تنها یک دستگاه رایانه و کیس والسلام، به راحتی قابل استفاده و تکثیر. ناخود آگاه به یاد آرشیو رادیو معارف می افتیم که گنجینه ای است در حال نابودی.

بیچاره بچه های آرشیو چقدر پله های برج را بالا و پایین می روند. چقدر نوار به دوش می کشند. آرزو می کنی در اولین فرصت همه سیستم رادیو معارف را دیجیتالی کنی؛ چرا که تغییر و

می آیند، اما این مسئله در آن کشور که تعارضات عجیبی به چشم می خورد پذیرفته شده است. تصویر امام و رهبر در همه اتاق ها به چشم می خورد.

حدوداً بازدید ما یک ساعت به طول می انجامد. در زیر زمین ساختمان، سالنی است که با آب میوه از ما پذیرایی می کنند و فرصت مناسبی است که نماز را جماعت برگزار کنیم چون وعده بعدی ما ساعت ۱۶ اذاعه النور است و چند دقیقه بیشتر به زمان مقرر نمانده. واحدی دارند که عهده دار برنامه های دینی است مسئول آن یکی از روحانیون لبنانی است. با او هم نشست کوتاهی داریم و توضیحاتی درباره برنامه های معارفی و پس از یک ساعت خداحافظی می کنیم.

رادیو نور

کسی از اذاعه النور برای راهنمایی ما آمده. از قرائن، ماشین ما را می شناسد، می پرسد:

- اتم من ایران؟

- نعم.

- من اذاعه المعارف؟ تریدون زیاره «اذاعه النور»؟

- نعم.

سپس سوار می شود و راه می افتیم. تا ساختمان رادیو نور راه چندانی نیست چند کوچه را پشت سر می گذاریم.



برای فردا برنامه ریزی لازم است، چون دو روز بیشتر وقت نمانده. باید برای بازدید از جنوب لبنان هماهنگی می کردیم. ترجیح می دهیم جمعه به آنجا برویم. آخرین روز اقامت ساعت هشت صبح وعده ما در پمپ بنزین خروجی شهر صیدا به سمت جنوب با یکی از نیروهای حزب الله. بازدید از مکان های دیدنی بیروت را هم برای روز پنجشنبه تنظیم می کنیم.

حریصا

صبح پنجشنبه آماده می شویم تا به حریصا برویم و در شهر بیروت گشتی بزیم. شهر بیروت در دامنه تپه های کوچک و بزرگ و سرسبزی است روبه سوی دریای مدیترانه. ساختمان ویلایی در آن بسیار کم است. تا چشم کار می کند آپارتمان های کوچک و بزرگ و رنگارنگ می بینی که از شیارهای تپه ها سر برآورده اند. از مرکز شهر حدوداً ۱۵ کیلومتری باید برویم تا به حریصا برسیم. جایی که گفته می شود زادگاه حضرت مریم - علیها السلام - است. از ساحل دریا تا بالای قله یکی از کوه ها، دکل های تله کابین نصب شده است با اتاقک هایی که روی سیم ها به آرامی رفت و آمد می کنند. ما هم برای رفتن به آنجا باید از تله کابین استفاده کنیم. با پرداخت نفری سه دلار همه به نوبت سوار می شوند. به دلیل ارتفاع زیاد کوه و سرایشی تند قسمت بالای آن، باید دو مرحله سوار شویم. سرانجام به بالا می رسیم، جایی که بام بیروت است، با کلیساهای بزرگ و کوچک. تازه می فهمیم که راه ماشین رو هم دارد.

عموماً در لبنان کلیساها و مجسمه های «عیسی مسیح» و «مریم مقدس» هنرمندانه در بلندترین نقطه قرار گرفته اند. در وسط حیاط مجموعه ای که چهار کلیسای بزرگ و کوچک و یک فروشگاه محصولات فرهنگی و هنری مربوط به مسیحیت در آنجا عرضه می شود، سکویی مخروطی شکل از سنگ دیده می شود به بلندی حدود ۲۰ متر که در بالای آن تندیس مریم مقدس قرار گرفته است و پلکانی مارپیچی دارد که تا بالای آن می روند. در پایین این بنا، کلیسایی سنگی قرار دارد که ظرفیت آن حدوداً ۵۰ نفر است و کشیشی آنجا نشسته است مشغول خواندن انجیل.

تندیس های مسیح به صلیب کشیده شده، بسیار هنرمندانه و جذاب و بر دیوار آن نقش بسته. برخی از مسیحیان به محض ورود و عرض ادب دلشان می شکنند و رو به عیسی مسیح اشک می ریزند و حاجت می طلبند.

در قسمت راست درب ورودی، تندیس زیبا از مریم مقدس و کودکی عیسی مسیح به چشم می خورد و نزدیکی آن محلی است که شمع روشن می کنند با تابلوهایی که نحوه نیت و هدف و شمع روشن کردن را تذکر داده است.

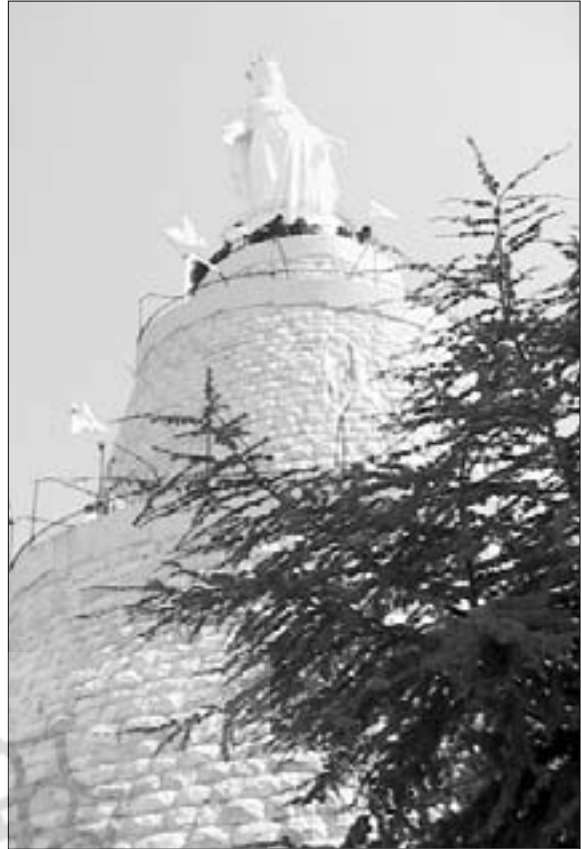
در جلوی درب ورودی این کلیسای کوچک جعبه ای دیده

تحول در رادیو معارف بسیار آسان است. چون کوچک و منفک از مرکز است. اما مگر مشکل بودجه می گذارد این آرزو محقق شود؟ در بخش رایانه رادیو النور هوس می کنی از طریق اینترنت سایت رادیو معارف را نشان دهی. www.irivw.net را حک می کنی، پنجره سایت معارف باز می شود. ساعت حدود ۴/۴۵ دقیقه است. عجیب است اذان مغرب شروع می شود و تو را به یاد قم و بچه های پخش می اندازد. اما در لبنان هنوز نیم ساعتی به مغرب باقی مانده است.

بازدید تمام می شود و در پایان هم جلسه ای صمیمانه با میوه های لبنانی. انسان اصلاً احساس غربت نمی کند. عکس امام و رهبر در همه جا به چشم می خورد. آنها خیلی ما را تحویل می گیرند. چون ایرانی هستیم، مسلمانیم و رسانه ای، هم کیش خود آنها. هوا کم رو به تاریکی می رود. نگران محل استراحت هستیم، هنوز جایی قطعی نشده. با پیگیری ها یک واحد آپارتمانی با همه امکانات و فضایی مناسب از طرف «حزب الله» در اختیار ما قرار می گیرد، برای دو شب. شاید اگر آنجا نبود باید ۵۰۰ دلار می پرداختیم.

جلوی ساختمان رادیو نور منتظر می مانیم تا فردی از طرف حزب الله بیاید و ما را به ساختمان مورد نظر ببرد. چند دقیقه نمی گذرد که سواری مشکی پشت مینی بوس توقف می کند. سوار آن می شویم و سایر دوستان با مینی بوس پشت سر ما حرکت می کنند. چند خیابان آن طرف تر جلوی آپارتمانی نه طبقه توقف می کنیم که باید کلید طبقه هفتم را برای پیاده شدن از آسانسور می زدیم.

روز چهارشنبه هم روز پرکاری بود که گذشت. از صبح که دمشق را ترک کرده ایم بازدیدهای نسبتاً سنگین همه را خسته کرده. خدا را شکر جای کاملاً راحتی است و برای استراحت همه چیز مهیا است.



می شود با لامپ های کوچک، با کمی دقت متوجه می شویم وسیله ای است برای شمع نذر کردن به روش مدرن که بر اساس نیت مبلغی را در محل مخصوص می اندازی و به میزان آن چراغ روشن می شود و پس از اتمام اعتبار آن چراغ ها خاموش می شود. در چند قدمی آنجا کلیسای بزرگ دیگری است که گفته می شود بزرگ ترین کلیسای خاورمیانه است با ظرفیت حدود سه هزار نفر که گاهی تا پنج هزار نفر هم ظرفیت دارد. در فضای بیرونی کلیساها به صورت مدام موسیقی ملایمی پخش می شود با اشعار عربی که برنامه ها و اعتقادات مسیحیت را تبلیغ می کند و محبت و صلح و عدالت مسیحیت را به رخ ما می کشند؛ چیزهایی که در اسلام بیش از همه ادیان به آنها سفارش شده است اما باید هنرمندانه آنها را قابل استفاده جهانی کرد.

چند دقیقه ای روی صندلی های کلیساها می نشینیم. در فضای کلیساها می بایست سکوت را رعایت می کردیم و وقت نشستن پا را روی پا نمی انداختیم. کشیشی که در کلیسا بود این دو مورد را مرتب به همه بازدیدکننده ها تذکر می داد. در آنجا زنانی با لباس فرم مخصوص به رنگ آسمانی درباره تاریخچه و مسائل دیگر کلیساهای حریصا توضیحاتی می دادند، البته اگر می خواستی. بعد از تفریحی در کلیساها قرار است ابتدا به جبل برویم و پس از صرف ناهار در بازار سری هم به فروشگاه الدرادو بزنیم.

لبنان کشوری است که جز مقاداری کشاورزی در جنوب آن چندان سرمایه ای ندارد و عمدتاً مصرف کننده است و غالب کالاهای آن وارداتی و بسیار لوکس. برای همین قیمت اجناس و هزینه ها بسیار بالاست. قیمت یک استکان کمر باریک چای، در ساحل رملی و قهوه خانه های معمولی ۲۰۰۰ تومان و در دنیایی که شاید عده ای نتوانند آب را ببینند، عده ای برای اقامت یک شب در هتل های ساحلی برای هر تخت تا ۲۰۰ دلار پرداخت می کنند که گاهی با سایر هزینه ها به ۵۰۰ دلار هم می رسد. اما با این قیمت های سرسام آور نمی توانی حتی هدیه کوچکی بخری. بسیار خسته شده ایم و باید به آپارتمان محل اقامت برگردیم و برای فردا و دیدار از جنوب لبنان کمی استراحت کنیم. برنامه دیدار از جنوب لبنان را به صورت قطعی هماهنگ می کنیم.

جنوب لبنان

صبح جمعه آماده حرکت می شویم. حدود یک ساعت تا محل قرار فاصله داریم. از دور مردی میان سال دیده می شود که در کنار فلکه ای ایستاده. از قرائن می فهمیم که منتظر ماست. او هم پی می برد که ما همان هیئت ایرانی هستیم. سوار می شود، دوستان با گرمی دست او را می فشارند. او به عربی فصیح صحبت می کند. با او وارد گفت و گو می شویم. می پرسد برای بازدید از جنوب چند ساعت وقت داریم؟ جواب می دهیم: «ثلاث او اربع ساعات».

او جواب می دهد برای بازدید از جنوب لبنان حداقل یک روز لازم است و ما در این فرصت از چند منطقه مهم بازدید می کنیم. از او درباره وضعیت لبنان می پرسیم. می گوید: شیعه و سنی و مسیحی هر کدام یک سوم جمعیت چهار میلیونی لبنان را تشکیل می دهند. برای همین طبق قانون اساسی رئیس جمهور باید مسیحی، رئیس مجلس شیعه و نخست وزیر سنی باشد.

او سید شریف است. معاون یکی از فرماندهان جنوب لبنان و شب گذشته با هواپیما از ایران برگشته است، از زیارت مرقد مطهر ثامن الحجج - علیه السلام - حدود ۴۰ سال سن دارد و از ابتدای شکل گیری حزب الله در جنوب لبنان حضور جدی داشته است. ورود به جنوب برای غیر لبنانی دشوار است مگر با هماهنگی و مجوز قبلی. در حال حرکت، او جمله جمله درباره چگونگی شکل گیری حزب الله و نقش ایران در پیروزی های آن و نحوه آزادسازی جنوب لبنان توضیح می دهد و تو در نقش مترجم حرف های حماسی او را که از اعتقادات پاکش سرچشمه می گیرد برای همراهان ترجمه می کنی.

در جای جای جاده جنوب، تابلوهایی دیده می شود که هر کدام قتلگاه مجاهدی است که پایه های صهیونیست را در آن

منطقه سست کرده و در بیرون راندن غاصبان نقش داشته. کم کم به شهر خیام نزدیک می شویم. زندان خیام در آن منطقه معروف است، جایی که مجاهدین حزب الله را در دوران اشغال آن منطقه، زندانی و شکنجه می کرده اند و....

انسان احساس می کند جنوب لبنان یکی از استان های جنوبی کشور است؛ زیرا مشابهت های زیادی در آنجا دیده می شود.

در لابه لای صحبت های سید شریف معلوم می شود انقلاب، امام راحل و رهبر مایه دلگرمی آنانند. حزب الله نمونه کاملی از اسلام با عزت و افتخار است که حتی مسیحیان و ارتش لبنان به وجود آن افتخار می کنند.

در طول مسیر جنوب لبنان پرچم لبنان با پرچم حزب الله عجین شده. حزب الله آنقدر اقتدار دارد که به نوعی ارتش لبنان نیز خود را مدیون رشادت ها و مجاهدت های آن می بیند.



در مسیر بازگشت از راهی برمی گردیم که دقیقاً از کنار مرز لبنان و فلسطین می گذرد فقط یک سیم خاردار مرز را مشخص کرده. شهرک های یهودی نشین و پرچم اسرائیل به راحتی دیده می شوند. در نقطه ای از مرز، در یک شهرک لبنانی در نزدیک سیم خاردار دو ستون ساخته اند، یکی بزرگ و دیگری کوچک. هرکس می آید هفت سنگی به آنها حواله می کند. این کار نمادی از رمی جمرات و مناسک حج است. یکی برای شارون و دیگری برای بوش. ما هم نیت می کنیم و هفت سنگ را به سوی آن شیطاین کوچک و بزرگ حواله می کنیم.

لبنان کشور عجیبی است. شمال و جنوب آن هر یک دنیایی است. مردمان جنوب سر در اوج آسمان دارند، مردمان شیعه و الهی شمال آن، پا در قعر زمین؛ تفریح گاه اروپایی ها.

کم کم وقت ما رو به اتمام است و به ناچار باید برگردیم. مقصد ما دمشق است و بنا داریم بین راه به بعلبک هم سری بزنیم و اگر برسیم به یکی از عجایب هفتگانه دنیا، آنجا که آب برخلاف مسیر جریان دارد زمین های جنوب حاصلخیز است و شیعیان عموماً در جنوب زندگی می کنند و در همه شهرهای جنوب لبنان نماز جمعه اقامه می شود. به ناچار باید با جنوب لبنان و سید شریف خداحافظی می کردیم.

بعلبک

قبل از مغرب است و ما در شهر بعلبک پشت درهای بسته آثار باستانی کاخ نرون و اصرار ما برای بازدید ثمره ای ندارد.

دیگر هوا تاریک شده و ما باید برگردیم و خودمان را به دمشق برسانیم. هنگام ترک شهر بعلبک، مسجد بزرگی نظر ما را جلب می کند. ترجیح می دهیم نماز مغرب را بخوانیم و حرکت کنیم. معلوم می شود در گوشه مسجد مرقد خویله بنت الحسین قرار گرفته، در کنار تنه درختی که از سقف سربرآورده با بدنه ای پر از تسبیح. پس از زیارت و نماز راه سوریه را پیش می گیریم. ساعت ۱۱ شب به محل اقامت در دمشق می رسیم. باید استراحت می کردیم تا صبح بتوانیم جاهای مختلف سوریه را زیارت کنیم.

بازگشت به سوریه

روز شنبه است. تصمیم گرفته ایم به باب الصغیر در مرکز شهر دمشق برویم؛ جایی که تاریخ اسلام را به خوبی در ذهن تداعی می کند؛ مرقد بلال، جعفر طیار، فضه و... آنجاست.

باب الصغیر قبرستان وسیعی است که روی قبرها حداقل یک متر بلند است و سنگ های عمودی گاهی به دو متر می رسد. رفت و آمد در آن بسیار مشکل است؛ مخصوصاً وقتی شلوغ باشد. ساختمانی در مسیر خروج از قبرستان نظرم را جلب می کند؛ سنگ نوشته ها نشان می دهد قبر معاویه - علیه ما علیه - است که جدیداً تعمیر شده با نرده های آهنین تا محافظی باشد برای ساختمان آن و مانعی برای تخریب آن. روبه روی مرقد زینب کبری - سلام الله علیها - مشابه این قبرستان وجود دارد اما کوچک که قبر دکتر شریعتی در گوشه آن قرار گرفته با اتاقکی که همیشه درش بسته است.

جامع اموی هم دیدنی و یادآور تاریخ کربلا است. مسجد بزرگی در جوار کاخ یزید و مرقد حضرت رقیه - علیها سلام - که احتمالاً همان خرابه شام بوده است. دروازه ساعات، عبادتگاه امام زین العابدین - رأس الحسین - و... همه در آنجاست.

مرقد هایبل نیز بالای تپه ای نزدیک مرز سوریه و لبنان قرار دارد. طول قبر، حدود هشت قدم است؛ تقریباً چهار برابر قبرهای معمولی. بعد از ظهر یکشنبه دمشق را به قصد حلب ترک و شب را در

رأس الحسين اتراق می کنیم و صبح دوشنبه بعد از نماز صبح برای خروج از خاک سوریه راه مرزی را پی می گیریم. مازوت به سختی پیدا می شود. بعد از حل مشکل با سه دله اضافی می برسیم «ترکیا وین»؟ و ما را به جاده ای رهنمون می سازند که به مرزی کوهستانی ختم می شود. با آنکه مرز قبلی هنگام ورود کاملاً هموار بود ولی این مرز کوهستانی است. ما که گام به گام از نقشه کمک می گرفتیم، یکی از این ۱۳ نفر نگفت اشتباه آمده ایم نقشه را نگاه کنیم و... تا گذرنامه ها مهر خروج از سوریه و ورود به ترکیه خورد. ظاهراً باید کمتر از ۵۰ کیلومتر با قاضی عنتب فاصله داشته باشیم، اما وقتی فاصله را می برسیم می گویند بیش از ۲۰۰ کیلومتر راه داریم. اول فکر می کردیم اشتباه می کنند اما وقتی ماشین برای بازرسی در لاین مخصوص قرار گرفت معلوم شد ما اشتباه



کرده ایم و از مرز دیگری وارد ترکیه شده ایم. با بازکردن نقشه دیدیم گاومان دو قلو زاییده و از گمرک ترانزیت کالا وارد شده ایم که به هر چیز گیر می دهند. خدا نکند پرده غفلت، همه حواس انسان را بپوشاند، العیاذ بالله، آن هم حواس همه ۱۳ نفر را. چاره ای نبود باید تحمل می کردیم. مسئول شیفت دستور داد تمام اجناس را از باربند و داخل ماشین روی سکوها بگذاریم. با بد اخلاقی و تندی اجازه نمی دادند دردمان را بگوییم. به یکی از مأموران که عربی می دانست فهماندیم که ما مرز را اشتباه آمده ایم و زائر هستیم نه تاجر. اما مگر قبول می کردند؟! دستور دادند تمام وسایل ما را بگردند، نه یک بار و نه دو بار. این مأمور می رفت، آن یکی می آمد. یکی از اول شروع می کرد یکی از آخر و یکی از وسط. وضعیت قرمز بود و دله های گازوئیل مشکل را دو چندان کرده بود. باید از شر آنها خلاص می شدیم اما چگونه؟ اجازه هیچ کاری را به ما نمی دادند. اما با مهارت، دله های «مازوت» را به کنار نرده ها انتقال دادیم و پس از چند لحظه دله ها با مهارت به وسیله

کارتن خالی سیگار پیرمردی در چند قدمی ما به فروش رسید. داغمان تازه ولی خیالمان راحت شد.

چند ساعتی ما را معطل کرده بودند و قصد داشتند تمام سوغات ها را مصادره کنند که این تصمیم نگرانی دوستان را دو چندان کرده بود. با توضیحاتی که دادیم منصرف شدند اما همه برنامه ها به هم خورده بود. یک غفلت و اشتباه چه تبعاتی در پی داشت. خستگی، طولانی شدن راه، مشکل مازوت، تأخیر در برنامه و حال گیرهای ترکیه ای ها. بعضی نذر و نیاز می کردند و برخی با خیال راحت کنار بارها ولو شده بودند و تعدادی دیگران رادلداری می دادند یا پادویی می کردند تا مشکل حل شود.

بالاخره بعد از چهار ساعت معطلی با تعویض شیفت مسئول، گره باز شد، البته با دادن مبلغ مختصری. عصر روز دوشنبه است باید بکوب راه قاضی عنتب را طی می کردیم تا بلکه قبل از مغرب برسیم؛ زیرا شب دوم ماه رمضان است و احتمالاً همه مغازه ها برای افطار زودتر تعطیل می کنند که چنین هم شد و ما غروب با شهری سکوت زده و خاموش روبه رو شدیم.

چون پاسی از شب گذشته ترجیح می دهیم پس از صرف نان و ماست حرکت کنیم تا صبح به شهر بتلیس برسیم و بتوانیم تا غروب فردا وارد ایران شویم. تصمیم می گیریم به جای مرز بازرگان از مرز سرو که حدود ۱۰۰ کیلومتر نزدیک تر است برگردیم و برای دومین بار به اشتباه، راهی را برویم که نمی شناسیم. چون جاده کوهستانی و هوا بارانی است راه طولانی تر شده و با مشکل کمبود مازوت مواجه می شویم و به ناچار باید گازوئیل لتری ۸۰۰ تومان بگیریم و خودمان را به مرز برسائیم. خوشبختانه یکی از مأموران نیروی انتظامی در گمرک ترکیه آمده. فرصت را غنیمت می شماریم و با او صحبت می کنیم تا سفارش کند وسایل ما را تخلیه نکنند که این چنین می شود و قبل از مغرب به آسانی وارد وطن می شویم و نفس راحتی می کشیم. باید راه ارومیه را پیش بگیریم. نقشه ایران مسیر را تا قم نزدیک تر نشان می دهد، اما به دلایلی یا باید شب آنجا بمانیم یا از طریق تبریز به قم برویم. چاره ای نیست. اما مگر گازوئیل پیدا می شود حدوداً دو ساعت دریه در دنبال آن می گردیم تا بالاخره مشکل حل می شود. در مسیر بازگشت وقت صبحانه به تاکستان می رسیم و باز زحمت صبحانه در منزل پدر آقای صالحی. صفای روستا از همه چیز لذت بخش تر است.

سرانجام ۱۳ روز سفر، در یک چشم به هم زدن تمام شد و ظهر روز چهارشنبه (۸۲/۷۷) در میدان هفتاد و دو تن و هر کس راهی منزل و باز شروع زندگی، کار و... .